

(رمان در سایت الیاد آپدیت می شود)

پارت 142

درد وحشتناکی توی سرم پیچید. خواستم ناله کنم که صدام در نیومد..
صداهای مبهمی و می شنیدم اما نمی تونستم تشخیص بدم صدا متعلق به
کیه.

به سختی لای پلک هام و باز کردم و آرمین رو دیدم.
بدون بلوز روی صندلی اتاقم لم داده بود و در حالی که پاهاش رو روی
میز گذاشته بود داشت سیگار می کشید.

اون اینجا... توی خونه ی من چی کار می کرد؟

به مغزم فشار آوردم و با یادآوری اتفاقات برق از سرم پرید...

پسر همسایه، جواب ندادن مهرداد، آرمین توی پارتی... ضربه ی خورده
به سرم...

با فکر اتفاقی که ممکن بود برام بیوفته مثل برق نشستم و سرم چنان تیر
کشید که چند لحظه ای چشمام سیاه شد.

صدای بم آرمین به گوشم رسید:

__ به خودت فشار نیار.

از درد به ملافه چنگ انداختم و نالیدم:

__ چه اتفاقی افتاد؟

تازه متوجه ی وضع شدم تنها لباس زیر تنم بود و بلوز آرمین.

نگاهم به جای کبودی روی تنم افتاد دست هام، گردنم حتی بعضی از قسمت های پاهام کبود شده بود.

به آرمین نگاه کردم، پیک عمیقی به سیگارش زد و گفت
_زود بیدار شدی، بخواب.

داشت اشکم در میومد. وسایل اتاقم شکسته بود... خودم با این سر و وضع داغون ... اون وقت آرمین با این خونسردی داشت به من نگاه می کرد.
به التماس افتادم

_تو رو خدا حرف بزن آرمین... چه اتفاقی افتاد؟ اون پسر به زور وارد خونم شد... به مهرداد زنگ زدم... جواب نداد... تو...

سیگارش و روی میز خاموش کرد. به جلو خم شد و با نگاه یخیش بهم خیره شد و گفت

_داداش قلدرت اینجوری ازت محافظت میکنه؟

چیزی نگفتم.

از جاش بلند شد و به سمت اومد. کنارم نشست. سرم و پایین انداختم تا گریه کردنم رو نبینه. دست زیر چونه م گذاشت و وادارم کرد بهش نگاه کنم.

با لحن گرفته ای گفت

_به خاطرت آدم کشتم، اینم به افتخاراتت اضافه کن. آرمین تهرانی... به خاطر یه دختر... آدم کشت... هه به خاطر یه دختر..

... اونم یه دختر احمق

صداش بالا رفت چونم و ول کرد و داد زد

_ نحسی هانا... از اون گذشته بچه ای... ابلهی... احمقی.

بلند شد و صدایش و بالا تر برد

_ احمقی که حالت نشد برام فرق داری... بچه ای که نفهمیدی چرا پیله کردم رو تو فکر کردی دورم کم دختره؟ با کارا و خرابکاری هایی که کردی باید خیلی وقت پیش مثل آشغال می نداختمت دور اما چیکار کردم؟ نگهت داشتم و تو انقدر احمق بودی که اینم نفهمیدی. آگه امشب نمی رسیدم چی در انتظارت بود؟ برای غیرتی کردن من هر کثافت مادر سگی و راه میدی به خونت در صورتی که بهت هشدار داده بودم...

به نفس نفس افتاد

_ من امشب به خاطرت زدم جون یه آدم و گرفتم چرا؟ چون وقتی دیدم با اون وضع جلوشی خون جلوی چشمم و گرفت اما دیگه بسه... خر کی باشی که بخوام بعد از این همه گندی که به زندگیم زدی نگهت دارم؟ فردا میای دادگاه. مریضی رو به موتی میای و پای برگه ی طلاق و امضا میکنی بعد از این توی هر گه و کثافتی که گیر کردی من نیستم که به دادت برسم

(رمان در سایت الیاد آپدیت می شود)